جلسه 266

دوشنبه 27/08/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

نکته ای از بحث گذشته باقی مانده عرض کنم:

اگر نوبت به اصل عملی برسد، در رابطه با وجوب مقدمه همیشه نتیجه با انکار وجوب مقدمه یکی نیست. گاهی با قول به وجوب مقدمه نتیجه یکی می شود. مثلا در ثمره اولی که واجب اهم متوقف بود بر مقدمه محرمه، مثل غصب که إنقاذ غریق بر آن توقف دارد، اگر ما مثل مرحوم آخوند قائل شدیم مطلق مقدمه واجب، واجب است، خب نتیجه این می شد که بگوئیم این غصب چون مقدمه واجب است مطلقا واجب است و حتی غصب غیر موصل الی الانقاذ هم دیگر حرام نیست. حال اگر شک کردیم در ثبوت ملازمه، باز مقتضای اصل عملی چه بسا جواز غصب غیر موصل هست، فضلا عن الغصب الموصل. چطور؟

اگر شک بکنیم در ملازمه بین وجوب مقدمه و وجوب ذی المقدمة، یکوقت اطلاق در دلیل یحرم الغصب داریم، به اطلاق آن تمسک می کنیم می گوئیم این غصب اگر موصل الی الانقاذ باشد یقینا حلال شده است چون انقاذ اهم است. اما اگر موصل الی الانقاذ نباشد اطلاق دلیل یحرم الغصب می گوید حرام است. ولی اگر تحریم غصب دلیل مطلقی نداشت نوبت رسید به اصل عملی، خب ممکن است گفته بشود که اصل عملی اقتضاء می کند برائت از حرمت این غصبی که مقدمه انقاذ است. حتی اگر موصل هم نباشد الی الانقاذ شک می کنیم شاید مرحوم آخوند درست می گفت که می گفت مطلق مقدمه واجب است و دیگر این غصب به هیچ وجه حرام نیست ولو لم یکن موصلا. شاید او درست می گفت. اصل برائت هم که حرف ایشان را تأیید می کند. اینجا نتیجه اصل عملی با قول صاحب کفایه یکی می شود.

البته اگر ما استصحاب در شبهات حکمیه را قبول کنیم، جای این هست که کسی بگوید این اصل برائت محکوم استصحاب بقاء حرمت است. قبل از اینکه انقاذ غریق واجب بشود، توسط این ارض مغصوبه بر من حرام بود. الان که انقاذ غریق واجب شده است اگر من غصبم موصل الی الانقاذ باشد، این غصب حلال شده است. اگر موصل نباشد، استصحاب می گوید هنوز هم حرام است. ولی آن کسانی که مثل مرحوم آقای خوئی استصحاب در شبهات حکمیه را قبول ندارند اما مطلقا کما علیه السید الخوئی که استصحاب بقاء حکم را قبول ندارند یا لااقل در خصوص این احکام انحلالی می گویند از اول مشکوک است که آیا غصبی که مقدمه انقاذ غریق است از اول ما شک داریم که حرام هست یا نیست. آن غضب هایی که قبلا حرام بود غصب مقدمه انقاذ نبود. آنها هنوز هم حرام است قبلا هم حرام بود. اما این حصه از غصب یعنی الغصب الذی یکون مقدمة للانقاذ الواجب، این غصب از اول شک داریم که حرمت برایش جعل شده است یا نه. برخی می گویند اینجا حالت سابقه متیقنه ندارد که این غصبی که مقدمه انقاذ است یک زمانی حرام بود. نخیر، از اول احتمال می دهیم که این غصب مقدمه انقاذ حرام نبوده است. آن غصب حرام غصبی است که مقدمه انقاذ نیست. طبعا استصحاب حرمت طبق این مبنا هم جاری نمی شود نوبت می رسد به همان برائتی که عرض شد.

حالا کسانی که استصحاب را در بقاء احکام قبول ندارند یا در خصوص این احکام انحلالی می گویند حکم انحلالی باید ببینیم حکم متیقن ما چیز دیگری است و حکم مشکوک ما چیز دیگر، این حکم مشکوک از اول مشکوک است، از اول تحریم غصب مقدمه انقاذ مشکوک است، خب استصحاب را جاری نمی کنند نوبت می رسد به آن برائت.

کلام واقع می شود در بحث اصلی مقدمه واجب وهو ثبوت الملازمة و عدمها

کلام در دو مقام واقع می شود:

مقام اول: ملازمه بین وجوب مقدمه ووجوب ذی المقدمة، حالا ملازمه عقلیه یا ملازمه عرفیه.

مقام دوم: ملازمه بین روح وجوب (و نه خود وجوب)، ملازمه بین اراده وشوق به ذی المقدمة با اراده و شوق به مقدمه.

فالکلام فی مقامین. المقام الاول الملازمة بین انشاء وجوب المقدمة و انشاء وجوب ذیها سواء کانت الملازمة عقلیة أو عرفیة. والمقام الثانی ملازمه بین روح وجوب یعنی اراده مولا نسبت به مقدمه با اراده مولا نسبت به ذی المقدمة. ممکن است کسی در مقام اول ملازمه را قبول نکند، اما ناچار باشد در مقام ثانی ملازمه را قبول کند مثل مرحوم آقای صدر. بگوید بین روح وجوب یعنی اراده مولا تلازم هست. اراده ذی المقدمة مستلزم اراده مقدمه است. و طبعا همه آثار وجوب مقدمه را مجبور است بار کند. چون آن آثار کما سیأتی آثار اعتبار وجوب نیست، آثار روح وجوب است، آثار تعلق اراده به مقدمه واجب است، که بعد بحث خواهیم کرد.

اما مقام اول: به نظر ما هیچ ملازمه ای بین وجوب مقدمه و وجوب ذی المقدمة به لحاظ مرحله انشاء وجوب نیست. نه ملازمه عقلیه و نه ملازمه عرفیه.

اما ملازمه عقلیه نیست، چون مقصود از ملازمه عقلیه چیست؟ اگر مقصود این است که وجوب ذی المقدمة علت تامه است برای انشاء وجوب مقدمه، اگر مقصود این است که انشاء وجوب ذی المقدمة علة تامة لانشاء وجوب مقدمته، خب این قطعا باطل است. چرا؟ برای اینکه انشاء وجوب مقدمه فعل مباشری اختیاری مولا است. انشاء وجوب مقدمه معلول مولا است چون فعل اختیاری مولا است. معقول نیست که انشاء وجوب مقدمه معلول وجوب ذی المقدمة باشد. یعنی علت فاعله انشاء وجوب مقدمه عبارت باشد از وجوب ذیها.

پس علت فاعله برای انشاء وجوب مقدمه مولا هست و نه وجوب ذی المقدمة.

اگر مقصود این است که ولو علت فاعله انشاء وجوب مقدمه مولا هست، ولی مولا بعد از اینکه انشاء کرد وجوب ذی المقدمة را، مضطر است که ایجاد کند و جعل کند وجوب مقدمه آن را. چرا؟ برای اینکه وجوب ذی المقدمة می شود داعی وعلت غائیه برای اینکه مولا ایجاد کند و جعل کند وجوب مقدمه را.

این هم باطل است. چرا؟ برای اینکه وجدانا انشاء وجوب ذی المقدمة داعی تام برای انشاء وجوب مقدمه نیست که مولا را مضطر کند به جعل وجوب مقدمه. چرا مولا مضطر باشد؟ بعد از انشاء وجوب ذی المقدمة چرا مولا مضطر باشد به انشاء وجوب مقدمه؟. انشاء وجوب یا بخاطر این است که انسان ابراز کند حبش را به فعل، که اگر شما در مقام ثانی قائلید که حب نفسی با حب غیری ملازمه دارد، خب با همینکه مولا گفت إصعد الی السطح، به مکلف ابراز شد که ایها المکلف من حب دارم به صعود تو الی السطح و حب غیری هم دارم به نصب تو نسبت به سلّم. با همان إصعد الی السطح ابراز می شود حب غیری مولا به مقدمه بنابر تلازم بین حب غیری و حب نفسی. نیازی نیست که مولا بگوید إنصب السلم. اگر می خواهد ابراز کند حبش را به نصب سلّم، خب با همان إصعد الی السطح ابراز می شود حبش به نصب سلّم، بنابر اینکه تلازم بین حب نفسی ذی المقدمة و حب غیری مقدمه را قبول کنیم. اگر قبول نکنیم، بگوئیم حب نفسی به ذی المقدمة موجب حب غیری به مقدمه نیست، که مولا اصلا حب غیری ندارد به صعود الی السطح تا بخواهد او را ابراز کند.

وانگهی مولا چه اجباری دارد حب غیری اش را ابراز کند؟! نمی خواهد ابراز کند. وقتی ابراز این حب غیری هیچ تأثیری ممکن است نگذارد چون مولا می گوید من به این عبد گفتم إصعد الی السطح، اگر در خانه کس است یک حرف بس است، چه نیازی دارم بگویم إنصب السلم که ابراز کنم حب غیری ام را به نصب سلّم؟ نمی خواهم ابراز کنم. بگذار همین مقدار که حب نفسی ام را به صعود الی السطح ابراز کردم همین مقدار کافی باشد. چون حب غیری ابراز هم بشود عقاب بر ترک که ندارد. اجباری ندارد مولا که جعل وجوب کند برای مقدمه. آدم امر می کند به یک شیئ یا بخاطر ابراز حب است که عرض کردیم نیازی نیست به ابراز حب غیری به مقدمه بعد از اینکه ابراز حب نفسی به ذی المقدمة شده است و به دنبال این ابراز حب نفسی به ذی المقدمة عقل می گوید مقدمه را باید انجام بدهید.

بله گاهی مولا می بیند چاره ای جز اینکه مقدمه را به عهده مکلف بگذارد نیست. تنها راه این است که مقدمه را به عهده مکلف بگذارد نه ذی المقدمة را. چطور؟ ذی المقدمة بطور کامل تحت اختیار این مکلف نیست. محبوب نفسی مولا این است که در تابستان گندم بروید در این زمین. اما این عبد جز اینکه بذر بکارد در این زمین، کار دیگری می تواند بکند؟ اگر خدا نخواهد که باران ببارد از دست این عبد ضعیف چه ساخته است. مولا محبوبش این است که باید در تابستان گندم برویانید در این زمین، اما می بیند این عبد اختیار تام ندارد راجع به این مطلب، بعض مقدمات این محبوب نفسی است که در اختیار این مکلف است و آن شخم زدن و بذر پاشیدن است. ولذا مولا از اول عهده و ذمه مکلف را به همین مقدمه مشغول می کند. اصلا به این عبد می گوید بذر بپاش در این زمین، چیز دیگری از تو نمی خواهم. این هم می شود که همین محبوب غیری بشود واجب نفسی مکلف، چون این مکلف بیش از این توان ندارد. ولذا اینجا می آید امر می کند به محبوب غیری. محبوب غیری است، بذر پاشیدن که محبوب نفسی مولا نیست، ولی مولا همین محبوب غیری اش را می آید بر عهده مکلف می گذارد، چون مکلف بیش از این قدرت ندارد. محبوب نفسی روییدن گندم است ولی مولا چه کند که می بیند این عبدش اختیار کافی برای این مطلب ندارد. باران باید بیاید، هوا هم زیاد سرد نشود "أ أنتم تزرعونه أم نحن الزارعون لو نشاء لجعلناه حطاما". ولذا مولا به عبدش می گوید بذر بپاش بقیه اش با خدا. با اینکه محبوب نفسی همان بقیه اش هست یعنی همان روئیدن گندم. این هم می شود که محبوب غیری را امر می کند چون بیش از این محبوب غیری نمی خواهد به عهده مکلف بگذارد. چون محبوب نفسی که روئیدن گندم است تحت اختیار تام نیست.

اما در بحث ما که اینطور نیست. مولا همان محبوب نفسی را امر کرده است، گفته إصعد الی السطح. خب وقتی مولا آن محبوب نفسی را امر کرده و او را به عهده مکلف گذاشته است، می گوید چه ضرورتی دارد حالا من واجب کنم نصب سلّم را؟

پس به نظر ما ملازمه عقلیه بین انشاء وجوب مقدمه و انشاء وجوب ذی المقدمة نیست ابدا. اینطور نیست که مولا مضطر باشد لا یمکنه التخلف، بگویند ای مولا حالا که واجب می کنی ذی المقدمة را، چاره ای نداری جز واجب کردن مقدمه. ابدا، مولا چرا چاره ای ندارد؟ نمی خواهد مقدمه را واجب کند. چه ضرورتی دارد مقدمه را واجب کند.

پس ملازمه عقلیه در مرحله انشاء وجوب نیست.

اما ملازمه عرفیه:

ملازمه عرفیه ادعایی است که آقای سیستانی کرده اند. چون آقای سیستانی دام ظله ظاهرا در متأخرین و در معاصرین تنها کسی هستند که قائل به وجوب شرعی مقدمه اند (البته مقدمه موصله نه مطلق مقدمه)، ولی در معاصرین نوعا انکار می کنند وجوب شرعی مقدمه را حتی المقدمة الموصلة را. ایشان در بین معاصرین قائل است که نخیر مقدمه وجوب شرعی دارد البته مقدمه موصله. ولی می گویند ملازمه بین وجوب مقدمه و وجوب ذی المقدمة ملازمه عقلیه نیست بلکه ملازمه اندماجیه است، یعنی ملازمه عرفیه است. عرف استظهار می کند از إصعد الی السطح امر به نصب سلّم را. شبیه شرطهای ارتکازی، مثل اینکه ازدواج می کنند یک سال در دوران عقد بستگی این دختر خانم می ماند. ظهور عقد نکاح در کشورهایی مثل کشور ما در این شرط ارتکازی است که مرد حق استمتاع کامل ندارد در این مدت عقد بستگی و دختر هم حق نفقه ندارد. این شرط ارتکازی است. به این می گویند ظهور اندماجی و اجمالی عقد نکاح در وجود این شرط ارتکازی. یا بیع ظهور اندماجی و اجمالی دارد در جعل خیار غبن. اینجا هم ظهور اندماجی و اجمالی امر نفسی به ذی المقدمة این است که مولا امر غیری مولوی کرده است به مقدمه آن.

ایشان برای اثبات این مطلب دو امر ذکر می کند:

امر اول: اینکه مواردی هست که در مثال عرفی یا مثال شرعی تصریح شده است به امر به مقدمه.

مثال شرعی: "إذهبا الی فرعون إنه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر أو یخشی". ذهاب الی فرعون مقدمه واجب هست اما در خطاب شارع امر شد به موسی و هارون که إذهبا الی فرعون.

مثال عرفی هم که زیاد است: إذهب الی السوق و اشتر اللحم، انصب السلم و اصعد الی السطح و امثال ذلک.

پس نمی شود انکار کرد وجود امرهای غیری را در عرف و شرع به مقدمه.

آقای سیستانی فرموده اند: منکرین وجوب غیری مولوی مقدمه چطور توجیه می کنند این خطابها را؟ آنهایی که مثل مرحوم آقای خوئی می گویند امر غیری مولوی به مقدمه نمی شود و ادعای محال بودن امر غیری مولوی به مقدمه را می کنند (که توضیح خواهیم داد وجهش چیست)، اینها چطور توجیه می کنند این امرهای غیری را؟

ظاهر إذهبا الی فرعون امر مولوی است به ذهاب الی فرعون.

اینها اینجور توجیه می کنند که می گویند امر مولوی به مقدمه لغو است. آن کسی که امر نفسی به ذی المقدمة محرک او هست، نیاز به امر غیری به مقدمه ندارد. آن کسی که امر نفسی به ذی المقدمه محرک او نیست و عقاب بر ترک ذی المقدمة او را نمی ترساند وثواب بر اتیان ذی المقدمة او را به وجد نمی آورد، امر غیری به مقدمه که نه ثوابی دارد بر امتثالش و نه عقابی دارد بر عصیانش، وجودش لغو است. این بزرگان إذهبا الی فرعون را چطور توجیه می کنند؟

آقای سیستانی می گویند اول توجیه اینها را به شما بگویم، که بگویم هیچکدام از این توجیه ها درست نیست، بعد هم به آن برهان لغویت آنها هم می رسیم که می گویند امر است امر مولوی غیری به مقدمه، می بینید هیچ لغویتی هم در کار نیست.

اینها می گویند: إذهبا الی فرعون ممکن است ارشاد باشد به مقدمیت. چون گاهی آدم برای ارشاد به مقدمیت می گوید برو برنج بخر بیا برنج بگذار. چرا؟ برای اینکه این مکلف نمی داند که امروز برنج در خانه نداریم. ارشادش می کنیم می گوئیم برو برنج بخر بیا نهار پلو بپز. ارشاد به مقدمیت است. ارشادش می کنیم که پلو پختن امروز مقدمه اش برنج خریدن است از بازار. می گویند إذهبا الی فرعون هم شاید برای این بود که به حضرت موسی و هارون بگویند مقدمه نصیحت کردن فرعون این است که به قصر فرعون بروید. یکوقت فکر نکنید اینجا بنشینید فرعون به دیدار شما می آید.

آقای سیستانی می فرماید: خدا خیرتان بدهد یعنی حضرت موسی و هارون نمی دانستند که فرعون متکبر طاغوت اگر بخواهند با او سخن بگویند او نزد اینها نمی آید بلکه اینها باید نزد فرعون بروند، یعنی مطلب اینقدر پیچیده بود که موسی و هارون این را نمی دانستند باید خدا آنها را ارشاد کند؟!

سؤال وجواب: آقا می گوید راه سومی هم بوده که نامه بنویسند. قرآن می فرماید "فقولا له قولا لینا" واجب این بود که سخن بگویند با فرعون سخن نرم. خب مقدمه سخن گفتن با فرعون این بود که باید بروند فرعون را ببینند. حالا دیدن فرعون هر کجا، ما نگفتیم بروند در قصر فرعون را ببینند، بلکه ولو کنار رود نیل اگر می توانند فرعون را ببینند. ...توقف نصیحت کردن به فرعون بر اینکه باید نزد فرعون بروند، این را که هر بچه ای می فهمد، احتیاج ندارد که خداوند متعال بیاید به موسی و هارون ارشاد کند. این مثل این می ماند که شما به کسی بگوئید که آقا کفشهایت را بپوش پاهایت را هم تکان بده برو برنج بخر. می پرسی دیگر اینها را برای چه می گوئی؟ می گوید ارشادت می کنم به مقدمیت. او می گوید برو خودت را ارشاد کن. وقتی می گوئی برو برنج بخر می فهمم که برنج نداریم، اما اینکه کفشهایت را بپوش و پاهایت را حرکت بده به داعی ارشاد به مقدمیت اینها مستهجن است. کسی جاهل به این مقدمات نیست.

یک توجیه دیگری که می کنند این است که می گویند امر به ذهاب الی فرعون ارشاد بود به وجوب عقلی مقدمه. که عقلا اتیان به مقدمه به حکم عقلی عملی، مقدمه واجب وجوب عقلی عملی دارد. آیه إذهبا الی فرعون هم دارد ارشاد می کند به این وجوب عقلی اتیان به مقدمه طبق حکم عقل عملی.

ایشان می فرماید این هم درست نیست. چرا؟ برای اینکه اولا هنوز که خدا واجب نفسی را نگفته است. هنوز که واجب نفسی را نگفته و عقل واجب نکرده اتیان به مقدمه اش را، الان چرا می گوید إذهبا الی فرعون؟ خب اول می فرمود قولا لفرعون قولا لینا، اول خدا واجب نفسی را می گفت، بعد عقل حکم می کرد به وجوب ذهاب الی فرعون از باب وجوب عقلی مقدمه واجب، آنوقت خدا می فرمود فاذهبا الیه. اما هنوز که خدا نفرموده قولا له قولا لینا. اولین سخن این است که "إذهبا الی فرعون". هنوز خطاب واجب نفسی از خدا صادر نشده است. وجوب مقدمه اش هنوز نیامده است، خب ارشاد به چه چیزی می خواهند بکنند؟ هنوز که وجوب مقدمه واجب نیامده است.

علاوه اشکال دوم به این حرف که می گوئید ارشاد به وجوب عقلی مقدمه است، کدام وجوب عقلی مقدمه؟ مقدمه واجب یا وجوب شرعی دارد کما هو المختار، یا اصلا وجوب عقلی هم ندارد. چرا؟ برای اینکه آقایانی که می گوئید مقدمه واجب وجوب عقلی دارد، آیا یعنی عقل عملی می گوید ترک مقدمه ظلم وقبیح است؟ اگر عقل عملی حرف بزند و بگوید مقدمه واجب است، یعنی عقل عملی می گوید اتیان به مقدمه واجب بکنی عدل است ترک بکنی این را ظلم و قبیح است. این را می خواهید بگوئید؟ این قابل گفتن است؟ وجوبی که عقل عملی می گوید وجوب عدل وترک ظلم است. هر قبیحی را که عقل عملی کاری ندارد. ترجیح مرجوح بر راجح هم قبیح است اما عقل عملی کاری به آن ندارد. عقل عملی سر و کارش با قبح ظلم و حسن عدل است. شما می گوئید عقل عملی می گوید اتیان به مقدمه واجب، ترک مقدمه ظلم قبیح است، می دانید معنای این حرفتان چیست؟ معنای این حرف این است که ظلم قبیح موجب ذم است از ناحیه عقلاء و موجب عقاب است از ناحیه مولا. خب این با مبنای خودتان سازگار نیست که می گوئید در ترک مقدمه واجب عقابی در کار نیست. عقاب فقط بر ترک ذی المقدمه است. پس اصلا اتیان به مقدمه وجوب عقلی ندارد تا بعد بگوئید إذهبا الی فرعون ارشاد به وجوب عقلی مقدمه است.

سؤال وجواب: اگر ترک مقدمه ظلم است و قبیح است، ظلم قبیح خاصیتش این است که یستحق علیه الذم من العقلاء و العقاب من المولی. در حالی که خودتان می گوئید که ترک مقدمه بما هوهو موجب استحقاق عقاب نیست. یعنی کسی که ترک می کند مقدمه را و ترک می کند ذی المقدمه را آیا دو تا ظلم قبیح مرتکب شده است؟ هم ترک ذی المقدمه کرده و هم ترک مقدمه؟

سؤال: وجوب شرعی که می گویند چه جور می گویند آیا می گویند یعنی دو تا عقاب می شود؟

جواب: نه، ایشان می گوید ماهیت وجوب شرعی غیری اصلا این است که عقاب می شوی بر ترک ذی المقدمه. ... ایشان می گوید مقدمه وجوب شرعی غیری مولوی دارد اما وجوب عقلی ندارد.

توجیه سومی هم بگوئیم و ابطال کنیم، آقای سیستانی می فرماید: مرحوم آقای بروجردی فرموده: امر به مقدمه در خطابها که می آید تأکید امر نفسی به ذی المقدمة است. یعنی مولا که می گوید إذهبا الی فرعون تأکید "قولا له قولا لینا" است. کأنه دو بار گفته است "قولا له قولا لینا".

آقای سیستانی میفرماید این هم درست نیست. اولا ما تا حالا شنیدیم که مؤکِّد بعد از مؤکَّد می آید. اول یک خطابی می آید بعد می بینند نیاز به تأکید و تقویت دارد بعد خطاب مؤکِّد را می آورند. این دیگر نوبار است که خطاب مؤکِّد را اول بگویند. اول بگویند "إذهبا الفرعون" بعد بپرسند چرا می گوئی "إذهبا الی فرعون"؟ بگوید می خواهیم تأکید کنیم آن خطابی که هنوز نیامده است!!.

بعد ایشان فرموده است: "إذهبا الی فرعون که معنای استعمالی اش این نیست که "قولا له قولا لینا". آخه مؤکِّد باید بفهماند حکم مؤکَّد را. "إذهبا الی فرعون که معنای استعمالی اش "قولا له قولا لینا" نیست، چطور می خواهد او را تأکید کند؟

پس یا باید بگوئید "إذهبا الی فرعون" مجازا استعمال شده است در "قولا له قولا لینا" یا کنایة. هر دو هم باطل است. اصلا کدام عرف از "إذهبا الی فرعون" مجاز یا کنایه می فهمد؟! این چه کنایه ای است که اول بگویند زید کثیر الرماد بعد بگویند و هو جواد. اگر کنایه می گوئی دیگر نگو و هو جواد، بس کن دیگر، زید کثیر الرماد. شما هم کنایه را می گوئی و هم بعدش مکنی به را دومرتبه می گوئی. اگر واقعا "إذهبا الی فرعون" کنایه است از آن امر نفسی، دیگر چرا خود آن امر نفسی را هم بعدش می گوئی؟ این خلاف روش عقلائی است.

ایشان می گوید تمام توجیه هایی که شد باطل است، تنها راه این است که ملتزم بشوید به ظهور امر به ذهاب الی فرعون، امر به ذهاب الی السوق، امر به نصب سلّم در وجوب غیری مولوی. فثبت امکان الامر الغیری المولوی.

بقیة الکلام انشاءالله فردا.